



۲۰۱۶/۱۲/۰۱



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت سوم

در اخیر قسمت دوم خواندیم که: از نو آوری های امان الله خان یکی هم سیستم قرعه کشی گرفتن عساکر بود که سیستم سابقه عبارت از عسکر خوش به رضاء و دایمی از بین رفت و سیستم نو هر افغان جوان را به خدمت عسکری مکلف می ساخت. احصائیه نفوس ترتیب شد و این عملیه زیر اجرا در آمد. مردم از این سیستم خوش و راضی نبودند و هم اردو با این ترتیب جدید در مراحل اول تضعیف و متزلزل شد. خدمات اجباری عسکری و تعلیمات ابتدائی اجباری مردم منجر شده را بر می انگیخت و در بعضی مناطق تمرد و عکس العمل در مقابل آن دیده می شد. قیام و بغاوت در ولایت پکتیا از همه مهمتر بود زیرا در آن علمای دین بر الحاد رژیم فتوی دادند و اکثر نو آوری های قانونی و تعلیمی را تقبیح کردند.

در کنگر هم صافی ها (با میر زمان خان که از خوانین و ملاکان بزرگ به شمار می رفت) تصادم کردند و جنگ ها و زد و خورد های متعددی صورت گرفت. میر زمان خان که از ملاکین کنگر به شمار می رفت خود او مرد فعال و جاه طلبی بود که با انجام اجاره داری های مالیاتی و همکاری با حکومت های محلی ثروت و اعتبار مزیدی اندوخت. بعد به اتهام یک واقعه جنائی در زمان امیر حبیب الله خان محبوس شد و بعد از فوت امیر حبیب الله خان محبوسین سیاسی و سرکردگان قومی را امان الله از حبس رها کرد و آنها را با اشتراک در جنگ استقلال سوق داد. مردم را به اماکن خود شان فرستاد و میر زمانخان با این ترتیب از حبس رها شد و در جنگ استقلال در بریکوت (کنر) اشتراک کرد و با استقرار رژیم امانی او هم بر اعتبار و قدرت خود در کنگر افزود و از حسن نظر و اعتماد دولت بهره کافی برداشت. اما بالاخره شخصی گشت که در کنگر نمی گنجید و با قیام صافی ها و نا رضائی مردم مواجه شد. کمی مقام او متزلزل گشت او و چند تائی دیگر از سرکردگان کنگر را امان الله خان به توقف در کابل مجبور ساخت و از رفتن و سکونت او در کنگر مانع شد. آن وقت حکومت فکر می کرد که برای کسب قدرت و کسب نفوذ و رسوخ در ولایت کنگر این اشخاص با هم در گیر هستند. عامه مردم را بر ضد یکدیگر بر می انگیزند و باعث نا آرامی منطقه می شوند. در این اشخاص عم ما سید زیور شاه که جانشین خلیفه پدر ما و کلان و رئیس خانواده ما بود هم به تبعید در کابل مجبور شد. او با امان الله خان آشنائی کافی قبل از سلطنت او هم داشت ولی در اواخر از او نا راض شده بود و شهرت امان الله خان به بی دینی هم مزید علت گشت و عم ما از عناصر نا راض از دولت بشمار می رفت.

این زد و خورد ها چند سالی کنز را نا آرام ساخت و بالاخره با این تصمیم آخر حکومت آرامی و امنیت در منطقه اعاده شد.^۱ چند نفر از سرکردگان شنواری اعدام گشتند که این کشتن و بستن کینه و انتقام را در دل مردم و مقابل خان (میر زمان خان.م.) مذکور بیشتر کرد و عواقب آن برای خان ناگوار تمام شد. که بعد به آن اشاره خواهم کرد.

با وقوع تمام این حوادث که در هر گوشه مملکت رخ می داد دوره سلطنت امانی را دوره آرامی و استقرار و انکشاف مملکت می توان گفت. شعور سیاسی کم کم زنده می شد، مردم با واقعات ترکیه و رژیم مصطفی کمال دلچسپی داشتند و آنرا با توجه تام تعقیب می کردند.

نهضت آزادی خواهی در نیمقاره هند و ظهور زعمای آزادی از بین مردم جلب نظر مردم را می کرد و به آن علاقه و دلچسپی نشان می دادند.

بعد از حصول استقلال در رفت و آمد به خارج زیادت قابل ملاحظه رخ داد که این هم برای احیای شعور سیاسی عامل مهمی بشمار می رفت. آمدن متخصصین و داکتران ترکی به افغانستان و تماس منورین با آنها عامل دیگری بشمار می رود و همچنان فرستادن محصلین به ترکیه و ممالک اروپائی و بر گشت آنها تأثیرات خود را در محیط سیاسی آشکار می ساخت.

اصطلاحات و لغات نو از زبان ها شنیده می شد و منورین و مکتبیان عوض نام عشیره و قبیله و به جای مسکن و ولایت خود نام ملت و وطن را جانشین ساختند. افق نظر وسیع تر می شد. مردم را به طبقات دوگانه جدید خیال و قدیم خیال تقسیم می کردند که بعد ها آنرا روشنفکران و مرتجعین می گفتند. در ساحه عسکری، اصطلاح نوه کی و کهنه گی معمول بود، مکتبی و متجدد از ارباب مدرسه تمایز اختیار کرد. جوانان و متجددین می کوشیدند آزادی سیاسی بیشتر به وجود آید و حتی نام جمهوریت هم از زبان ها بر می خاست و الغای رژیم پادشاهی را هدف قرار می دادند اما عامه مردم افغانستان و محافظه کاران که اکثریت و قوت با آنها بود به اعاده سنن قدیم (سناتسکو) تمایل داشتند و برای از بین رژیم توطئه می کردند. تا بالاخره اولین جرقه آشوب و یا انقلاب در منطقه شنواری ننگرها رخ داد و به کوهدامن و کوهستانات سرایت کرد. آن ماشین متزلزل نظامی از مدافعه دولت بر آمده نتوانست و لشکر رضا کار (ایله جاری) هم با صمیمیت از رژیم دفاع نمی کرد تا بالاخره سقوط کرد.

به یاد دارم عصر یک روز از خانه خود (کنز) برای تفرج و گردش بیرون بر آمده بودم که چند تن از مردمان قریه خود را که در لشکر کشی جلال آباد بصورت رضاکارانه رفته بودند دیدم که بسوی ده می آیند. به آنها مانده نباشی گفتم و از ماجرا پرسیدم که چگونه بر گشتند و لشکریان دیگر چه شدند آنها گفتند جلال آباد یعنی مرکز ننگرها سقوط کرد و با دست مردم شنوار طعمه آتش گشت. ما نتوانستیم مانع آن قوت بزرگ شویم لهذا همه بر گشتیم. می گویند کابل هم سقوط کرد و پادشاه پای تخت را ترک کرده است. این اولین خبر ناگوار انقلاب بود که به گوش من رسید و این شکست خورده ها آوازه را پهن کردند و مراکز اداری کنز را هم با احتمال هجوم مردم بر آن رو به رو ساخت.

^۱ تابیست در اینجا با مشکل مواجه گردید. روابط بین جملات مغشوش به نظر می خورد. برای اطمینان خاطر به کتاب خاطرات مجروح صاحب مراجعه شد و صفحات ۴۲ و ۴۳ اثر دقیق از نظر گذشتانده شد، لیک ناراحتی که از عدم رابطه مطالب خلق شده بود، بر طرف گردانیده شده نتوانست. ناچار موضوع بنحوی که در اثر موجود است بایست ادامه یابد.

روز بعد مرا حاکم کلان کتر به چغه سرای خواست و موضوع احتمال حمله مردم و ترتیب دفاع را در میان گذاشت. هجوم به اسمار که مرکز بزرگ نظامی ولایت کتر بود شروع شده بود، مردم ماموند داخلی و سرحد آزاد به آنسو به امید چور و چپاول مخازن و میکزین های عسکری و تاراج بازار گرد آمده بودند، شهر اسمار را محاصره کرده بودند. مردم ایله جاری با عسکر امداد می کردند و دفاع می نمودند.

حاکم کلان از من خواهش کرد اسمار بروم و یک مقدار تفنگ و اسلحه از آنجا بگیرم و برای مردم منطقه خود مان توزیع کنم و آنها را به دفاع از اسمار و عندالضروره از چغه سرای مکلف سازم. من این وظیفه را قبول کردم و به فوریت با یک تعداد مردم شنواری منطقه خود به اسمار رفتم و پوره به خاطرمانده که تعداد چند بود، اما چند تفنگ ناوه ای انگلیسی و مقدار کارتوس به مردم ما دادند. من آنها را به اسمار گذاشتم و خودم به خانه آمدم که مراقب احوال چغه سرای باشم، قراریکه بعد شنیدم لشکریان ما بعد از گرفتن تفنگ و کارتوس اکثراً به خانه های خود برگشته و در دفاع از اسمار اشتراک نکرده بودند و بعضی ها دور از منطقه جنگ بصورت تماشاچی قرار گرفته بودند که هر وقت اسمار اگر با سقوط مواجه شود آنها از گرفتن غنیمت محروم نباشند.

من که به خانه رسیدم شنیدم که مردمان صافی دره بادیل و دیوه گل لشکر کشی کرده و مردم دره پیچ هم به سوی مرکز ولایت در حرکت است. به فردای آن قاصدی رسید که مرکز ولایت سقوط کرد و حاکم کلان را صافی های دیوه گل محبوس کرده و با خود برده اند و عایله او به خانه عم ما سید معصوم شاه (که در دو کیلومتری ولایت خانه داشت) پناه برده اند. پی هم قاصد دیگری از طرف عم ما رسید که خانه او را لشکریان باغی تاراج کردند و به امید اینکه خانواده حاکم کلان که با خود پول و مهماتی به خانه او انتقال داده اند آنرا تصاحب کنند و او با این مصیبت مواجه شده بود. من فوراً بسوی چغه سرای برای احوال گیری کاکا و کمک با او رهسپار شدم و اسپ خود را در راه هر چه تیزتر می راندم تا زود تر برسم که در نزدیکی چغه سرای بر سر جالاه قریه مروره رسیدم جاله (یعنی کشتی که از مشک های پر باد ساخته می شود) سر دریای کتر در آنجا دایمی موجود بود و یگانه وسیله گشت و گذار مردم به سوی چغه سرای و دیگر مناطق کنار غربی دریا بود. در این گذرگاه جمعیت مردمان را دیدم که در آنجا در کنار شرقی استاده اند و منتظر گذشتن هستند. مرا شناختند و یکی از آنها با صدای بلند از من خواست که توقف کنم و منتظر رسیدن آنها باشم. من همچنان سوار بر اسپ، استادم تا آنها با کشتی به اینسو گذشتند و از کشتی پیاده شدند. دیدم در بین آنها مردی چهارشانه و فربه که یالان سیاهی بر تن داشت در پیشاپیش آنها راه می رود (یالان قبای بی آستین بود که مردمان طبقات عالی بر تن می کردند و از تکه های نفیس پشمی با رنگ سیاه و یا گره و یا خاکی ساخته می شود). من این مرد سیاه پوش را از دور شناختم و همراهان او را که ریش سفیدان وکلان های مروره بودند شناختم. چون نزدیک آمدند دیدم خان صاحب میر زمان خان است من از اسپ فرود آمدم و با او مصافحه و بغل کشی کردم و با دیگران هم احوال پرسی کردم. آنها گفتند که به خانه ما می روند و نزد من می آمدند. گفتم مبارک است تشریف بیاورید و در خانه ما از شما استقبال خواهد شد و شب را به درستی خواهید گزراند، من فردا خود را نزد شما می رسانم. میر زمان خان مرا طرف خطاب قرار داده و گفت ما برای تنها شب گذشتاندر نزد شما نمی رویم ما با خود شما کار و مشوره داریم. من باز اصرار کردم و ماجرای چغه سرای و چور و چپاول عم خود را که دلیل رفتن من ضروری بود به او گفتم و او در جواب گفت: من از تمام ماجرا خیر دارم حالا کار از

کار گذشته است جلوگیری آن نا ممکن است و تنها برای احوال پرسى و کمک های بعدى همه همدستى خواهیم کرد، حالا چون اسمار محاصره است و هنوز قواى عسكرى و پسر من عصمت الله خان مقاومت مى کند بياييد آنها را نجات بدهيم و نگذاريم ميکزين و خزينه دولت تلف شود. من ناچار موافقت کردم و برای بر گشتن به خانه تصميم گرفتم. من به خان صاحب و ديگر ريش سفيدان گفتم مرا اجازه بدهيد از شما پيشتر بروم و ترتيب استقبال شمارا بگيرم. من اسب دارم و شما پياده هستيد من زود تر از شما خواهم رسيد. موافقه کردند و از آنجا تا خانه که تقريباً چهار پنج كيلومتر است به شتاب روان شدم و آنها قبل از غروب آفتاب آنجا رسيدند. وقت شام بود من از نزد مهمانان از مهمانخانه مان برآمدم و به سوى خانه مى رفتم که در نزديک مدخل بزرگ قلعه جمعى از زنان و دختران را ديدم و دامن و آستين مرا گرفتند و مى گريستند. يکى از ملازمين ما با اين خانواده يکجا ايستاده بود به من گفت آنها عايله حاکم کلان و دختران او هستند. به آنها خوش آمديد گفتم و کوشش کردم تسکين شان بدهم. درون سراى بياييد و خانه را خانه خود بدانيد و انشاء الله ديگر مصئون هستند. در خانه از مطبخ و آمادگى برای مهمانى خان صاحب و همراهان او که به هفتاد نفر بالغ مى شد خبر گرفتم. ترتيب طعام عشا گرفته شد و بعد از صرف طعام مهمانان را حسب معمول به مهمان خانه ها و حجره های باشندگان قريه تقسيم کرديم (اين نوع کمکها در اجتماع معمول بود و مهمانان زياد به خانه ها تقسيم مى شدند و هر خانه به تهيئه خوابگاه شان و ناشتای صبح متعهد بود. من در مهمان خانه با خان صاحب و چهار پنج نفر محدود از همراهان او ماندم و به مشوره و کنگاش پرداختيم. خان صاحب گفت که حالا نظام دولت از بين رفت و برای حفظ و امن منطقه بايد تدابير قومى و محلى گرفته شود. اسمار مرکز بسيار قوى و خوبى است ميکزين و صندوق خزينه هم پر است ما و شما اين وسايل را برای حفظ امن و آسايش منطقه به کار خواهيم برد و بنيادى يک مرکز ادارى را قايم خواهيم کرد که به اتفاق خانواده شما (يعنى ما) و پشتيبانى و حمايت مومند و مردم دره مرور و مردم دره سيند به پا خواهد ايستاد. چغه سراى از دست رفته است و مردم صافى مردم کوتاه بين و ماجرا جو هستند و شايسته اعتماد نيستند، به کمک مردم شينوارى و ماموند خواهيم توانست در مناطق ديگر کمر اعمال نفوذ کنيم و يک مرکز ادارى بوجود آريم.

امان الله خان به قندهار رفته ممکن است به زودى بر گردد و اين آشوب خاتمه يابد. من هم نقشه و پلان اورا دور از مصلحت نديدم و موافقه کردم و بعد از او اجازه خواستم خانه برای استراحت بروم و خود او هم استراحت کند. او بمن گفت بعضى مردمان اوباش قريه تصميم دارند بر من حمله کنند و شنيده ام آنها برای همدستان ديگر خود به قريه های ديگر قاصدان و خبر رسانان فرستاده اند، از اين حرکت نبايد غافل بود من به او با خوشباورى يک جوان بى تجربه اطمينان دادم که کسى جرأت نخواهد کرد چنين کارى بکند و مصئونيت خانه ما را خلل دار سازد. در وقت بر آمدن بيرون مهمان خانه يکى از ريش سفيدان قريه ما که نظارت امور خانه گى ما را نيز مى کرد به من گفت چنين حرکت زشت از امکان بعيد نيست و خوش بينى من بى مورد است بهتر است قاصدى به طرف دره شىگل بفرستم و بعضى دوستان خان صاحب و مردمان خير انديش آنجا را بخواهم که به فوريت برای کمک با جوانان مسلح بآيند. فردا اگر خان صاحب بطرف اسمار حرکت مى کند بدون بدرقه و لشکر نباشد. من اين مشوره اورا پسنديدم و به فرستادن قاصدان در همان شب اقدام کرديم و خودم به خوابگاه رفتم. لحظه اى بعد صدای تفنگ شنيدم و از بستر جستم که طرف مهمان خانه بروم. ديدم در بزرگ قلعه از طرف بيرون بسته و زنجير شده است، به سر بام بر آمدم و صدای غلغله و فير تفنگ ها را زياد

تر شنیدم. چون از سر بام بیرون بر آمدن موجود نیست فرود آمدم در بین حویلی نا آرام و منتظر استاده بودم که صدای کشودن در کلان قلعه بلند شد. ناظر امور را دیدم که در را گشوده و گفت: خان صاحب را متأسفانه کشتند و این شر ذمه قلیل اوباش به عجله کار خود را انجام دادند بسیار متأسف و متأثر شدیم. میت او را در چپرکتی در مسجد گذاشتند و طالبان مدرسه را به محافظه و خواندن قرائت گماشتند. فردای آن میت را مردمان مرور (نام قریه م) و چند نفر از همبستگان ما بردند و درد و غم این فاجعه بسیار دیر باقی ماند. مردم منطقه ما با مردم مرور در طول انقلاب بصورت مخاصم و دو قبیله مخالف با هم مترصد تجاوز بر یکدیگر بودند، زد و خورد های هم صورت گرفت و وضع دوستانه ما هم با اجتماع دهاتی ما بسیار خوشگوار نبود. فردای آن اسمار هم سقوط کرد و قوماندان عسکری اسمار به طرف چترال گریخت و عصمت الله خان پسر میر زمان خان مرحوم از راه درهء دانگام به سوی ایالت دیر که از محروسات هند برتانوی بود، پناه برد. اسمار به تصرف غلام خان در آمد. غلام خان کسی بود که پدر او در طوائف الملکی قبل از سلطنت امیر عبدالرحمن خان حکمران و خان اسمار بود. سپه سالار غلام حیدر خان چرخنی که برای فتح نورستان و استقرار ولایت کنر از طرف امیر موصوف مامور شده بود اسمار را از تصرف او بکشید و نورستان را هم ضم قلمرو امیر ساخت. پسر او (غلام خان) بعد از آن به ریاست چترال پناه گزین شد و تخمیناً بعد از هفتاد سال سر از نو به تجربهء طوائف الملکی را آغاز کرد و اسمار را تصرف کرد و حیطهء نفوذ سلطهء او تا درهء دانگام، شال و شنگر میرسید و درهء سین و درهء شینگل از سلطهء وی بیرون بود.

ادامه دارد